



## پیغام عشق

قسمت چہار صد و شصتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۰ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی سبب خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی فضاگشایی، زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی است. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکر آن‌ها کاملاً غلط است، تنها مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی سبب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طرب‌ناکی، جوشش شادی بی سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید، نسبت به من ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل من ذهنی که می‌گوید من همه چیز را می‌دانم و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند؛ چراکه نمی‌شود با دانش من ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان می‌خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده شده درونش را هم چون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت ما بیچاره می‌شدیم؛ چراکه با وجود دام من‌ذهنی، پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر و سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

[درست است که ذهن با سبب‌سازی، «چه‌چیزی سبب چه چیزی می‌شود کار می‌کند» و این روش برای کارهای بیرونی مفید است اما من‌ذهنی برای بقای خودش، از قانون «هرچه بیشتر بهتر» پیروی کرده و زندگی را در همانیدگی‌ها و زیاد شدن آن‌ها می‌داند. این سیستم سبب‌سازی برای زنده شدن به خدا کار نمی‌کند؛ اگر اتفاق این لحظه را قضاوت کنیم و در مقابل آن براساس شرطی‌شدگی‌های ذهن مقاومت کنیم نه تنها به خدا زنده نمی‌شویم بلکه آسایش هم نخواهیم داشت].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم در این صورت بُتِ شهوتِ من‌ذهنی، بُتِ عشق‌بازی با چیزهای بیرونی که در مرکزمان است با تابش انرژی مخربش ما را نابود کرده، چهار بُعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما در می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹



گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

ندیم شاه، انسان به عنوان امتداد خدا گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی، آن شخصیت ذهنی را نثار کرد، اما او، هر انسانی یا هر فکری چرا باید بدون این که نظر مرا بپرسد، شفاعت کند و اجازه ندهد تا شاه، خدا قهر کند؟ زیرا اگر او قهر می کرد، من به عذاب و درد افتاده و همین دردها به من می فهماند که باید حقیقتاً تسلیم شده، فضا را باز کنم تا من ذهنی به کلی متلاشی شده و من به بی نهایت خدا زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیهِ نبیُّ مُجتَبی

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی با خدا یکی و تنها باشم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای و یا هر چیزی که ذهن نشان می دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا ننگند، اتفاق این لحظه بازی زندگی و فضای گشوده شده جدی است؛ وقتی زندگی با قانون قضا اتفاقی را برای من به وجود می آورد، باید تسلیم شده، مرکز عدم را حفظ کنم و از کسی کمک نگیرم و اجازه ندهم که آگاهانه و یا ناآگاهانه در اثر پناه بردن به کسی یا چیزی در بیرون که ذهن نشان می دهد، بین من و خدا فاصله ایجاد شود.

حدیث

«لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ.»

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.» و نمی توانند بین من و خدا قرار گیرند.



[در حالت تسلیم ما با خدا یکی هستیم و هیچ کس، هیچ فرشته، پیغمبر و هر چیزی که ذهن نشان می دهد حق ندارد بین ما و خدا قرار بگیرد].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان صلاح و کینه ها

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من ذهنی به طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به صورت ارتعاش راه پیدا می کند.

[شما قرین هر کسی بشوید یک نیرویی روی شما اعمال می کند و می خواهد شما را از جنس خودش کند، اگر با مولانا قرین شوید، او شما را از جنس زندگی کرده و اگر با من ذهنی قرین شوید شما را از جنس درد من ذهنی می کند. پس باید هر لحظه از چیزی یا کسی که ممکن است شما را از حضور خارج کند پرهیز کنید].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی خو و سیرت همنشین و یاری که با آن قرین شده است را می دزدد. وقتی مرکزتان عدم می شود دل شما بدون هیچ گفت و گویی از خدا خو می دزدد و از جنس او می شود.

[اگر مادری در مرکزش ترس و دردهای من ذهنی را داشته باشد همان درد را به مرکز فرزندش منتقل می کند، برای انتقال انرژی مرکزمان لازم نیست حرف بزنیم ما مثل آنتن هایی هستیم که روی هم اثر می گذاریم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵



از مقامات تَبَتُّل تا فنا

پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

تَبَتُّل: بریدن و اخلاص داشتن

فنا: نهایت سیرِ الی الله

از مقام و مرتبه‌های مختلف واهمانش، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و فضاگشایی بگذرید تا کاملاً فنا شوید، هیچ همانیدگی در مرکزتان نماند و منزل به منزل به ملاقات خدا برسید و به او زنده شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دل‌تنگ‌تر از چشمِ میم

ای خداوند بخشنده، مانند «الف» لخت هستم و چیزی ندارم. من می‌دانم که به‌عنوان امتداد تو و هشیاری قائم به ذات نمی‌توانم چیزی داشته باشم و چیزهایی که ساخته شده‌اند این جهان و ذهن هستند نمی‌توانند به من زندگی بدهند. فقط گرفتار یک من‌ذهنی هستم که یک پدیده ساخته شده از فکر است و دلم را مثل چشمِ «میم» تنگ کرده است! هیچ فضای گشوده‌شده‌ای در مرکز وجود ندارد، دلتنگ و خیسس بوده دید کمیابی دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عَنَّا

خداوندا، با فضاگشایی فهمیدم که در این جهان هیچ چیزی ندارم که حال مرا خوب کرده، مرا خوش‌بخت و خوشحال کند، من‌ذهنی من به وضعیت‌های این جهانی دل‌خوش کرده و داشتنِ همانیدگی‌ها و چیزهای آفل را با قائم به ذات زندگی بودن



اشتباه گرفته است و تمام دردهایی که در من وجود دارد، از همین توهم داشتن و مالکیتِ همانیدگی‌ها است. فکر می‌کردم اگر همانیدگی‌ها را زیاد کنم، حالم بهتر می‌شود؛ درحالی‌که همه آن‌ها برای من منبع درد شده و درون و بیرونم را خراب کرده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

ز آن مزدِ کار می‌نرسد مَر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

ای انسانی که روی خودت کار می‌کنی، می‌خواهی به بی‌نهایت خدا زنده شوی، به این دلیل مزد عبادت و تمرین معنویات را نمی‌گیری که مداومت، صبر و تکرار نداری یعنی هر روز به‌طور پیوسته و مداوم فضا را نمی‌گشایی و آموزش‌های مولانا را تمرین و تکرار نمی‌کنی؛ بنابراین به نتیجه نمی‌رسی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی با تقوا

چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

اگر مدتی با تقوا و پرهیز چشم من ذهنی را بسته و چشم عدم را باز کنی، چیزهای این جهانی را با فضاگشایی به مرکزت نیاوری و با چیز جدید همانیده نشوی، در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت نکنی، چشم حسّی تو از بین رفته و هشیاری جسمی نخواهی داشت و دیگر با من ذهنی نمی‌بینی، بلکه فضا در مرکزت باز شده و تبدیل به دریای در و گوهر می‌شود؛ مرواریدها، بسته‌های معنوی و نیروی شفابخشی زندگی، جریان پیدا می‌کنند. بنابراین صبر، شکر و پرهیزست که به ما کمک می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشند



که نگفت عذر روزی که: برو شکر ندارم

وقتی در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی مرکز م را از همانیدگی‌ها خالی کرده و به شکر فروش زندگی، خدا، وصل شدم، او هر لحظه به من آرامش، خرد، شادی بی‌سبب و شیرینی زندگی می‌دهد و حتی یک لحظه هم به من نگفته‌است که برو شکر ندارم؛ در حالی که شکر فروش‌های این جهانی همانیدگی‌ها و شکرهای مصنوعی مثل تأیید، توجه یا یک چیز جسمی را یک روز می‌دهند و روز بعد دریغ می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته اله

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما بروید، سبز شود، کشت ثانویه بوده از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها آفل و از بین رفتنی است و باقی نمی‌مانند؛ عاقبت آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری خالص، در ما خواهد رویید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

انسان کشت جدید همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کشت دوم فانی و گذراست، از بین می‌رود. اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است





تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

کشت اول، هشیاری، انتخاب خدا، کامل و برگزیده است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها (باورها، دردها و چیزهای فیزیکی) توهمی، فاسدشدنی و پوسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که حکم اوست و آنها را با قانون قضا و کن فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

ای انسان، ما شرح این مطلب را که تو چه کسی و از چه جنسی هستی، در دلت نهادیم و شرح صدر یعنی توانایی فضاگشایی و باز کردن فضا را در درونت قرار داده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که آلم نَشْرَحْ نه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟

گدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده



آیا برطبق آیه الم نشرح «سینه تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم، پس چه‌طور برای باز کردن فضای درونت گدای این جهان هستی و شرح خودت را که چه کسی هستی در بیرون جست‌وجو می‌کنی؟!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

خداوند می‌گوید: این منم که هر لحظه میل یک همانیدگی را در دل شما می‌گذارم، شما را همانیده کرده و سپس با گرفتن آن داغش را بر دلتان می‌نهم تا یاد بگیرید نباید همانیده شوید و غیر از من چیز دیگری نمی‌تواند مرکزتان باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

ای انسان، بدان که هر بامداد، هر لحظه، در کار جدیدی هستیم که تو را به خود زنده کنم پس آن کارهای کهنه در من ذهنی را کنار بگذار. هیچ جنبه‌ای از زندگی تو از حیطة نفوذ و اراده من خارج نیست یعنی بر همه کارهای تو و به چهار بُعد تو احاطه و تسلط دارم، هر مسئله‌ای را حل می‌کنم، تو را هدایت کرده به خودم زنده می‌گردانم. تنها کاری که تو باید بکنی فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک‌دم سیاه

خود چه باشد غیر این، کار اله؟



خداوند طبق قانون قضا مرا لحظه‌ای سیاه، از جنس من‌ذهنی و یک همانیدگی می‌کند، لحظه بعد که از آن آگاه می‌شوم، مرا از جنس ماه یعنی از جنس خودش می‌کند. کار خدا چیزی جز این نیست تا نشان دهد که من‌ذهنی نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چو گانه‌های حکمِ کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حکمِ قضا و کُن فکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای بازشده درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما «مکان» است. پذیرش اتفاقات، مقاومت صفر و عدم دخالت من‌ذهنی باعث می‌شود «کُن فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن کزین ناواقفی

لب ببند، الله أعلم بالخفی

ناواقفی: معلومات و دانش من‌ذهنی

الله أعلم بالخفی: فقط خدا داناست به مسائل پنهان

زیرکی و گستاخی من‌ذهنی را کنار بگذار. تو در من‌ذهنی و با معلومات محدود آن از این اطلاع نداری که زندگی چگونه در درون و بیرون تو را تغییر می‌دهد و از موضوع زنده شدن به خدا و چگونگی انجام آن مطلع نیستی. تو اصلاً راه را نمی‌دانی پس لب را ببند، ذهنت را خاموش کن. فقط خداست که به مسائل و تغییرات پنهان، طرز تبدیل ما از هشیاری جسمی به عدم آگاه است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

## ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر

## تا فرود آرند سر قوم زحیر

حضرت موسی در قدس، فضای یکتایی در کوچکی ساخت تا من‌های ذهنی بیمار دل و دردمند یعنی کسانی که در مرکزشان همانیدگی دارند و آن‌ها را به‌جای خدا می‌پرستند سر خود را خم کرده، تسلیم شده و از آن در، رد شوند. [دوزخ من‌ذهنی، حال خراب ما، بینش و دردهای همانیدگی‌ها باب صغیر است و پیغامش این است که ما به خدا نیازمند هستیم و باید تسلیم شویم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زآنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

زیرا آنان، من‌های ذهنی گردنکش، زورگو و پر از درد بودند، مقاومت و قضاوت داشتند و تسلیم نمی‌شدند؛ بنابراین دچار دوزخ دردها شده و این دوزخ یعنی فضای درد، بابِ صغیر است و پیغامش این است که تسلیم شوید و با کمک خدا از این در رد شوید.

با تشکر:

سمیه



«اتَّقُوا یا پرهیز»

وقتی در اثر فضاگشایی مرکز ما باز و عدم می‌شود، در این حالت همانیدگی‌ها را یکی یکی شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم، دیگر میل نداریم با چیزی یا کسی همانیده شویم و یا همانیدگی جدید ایجاد کنیم، چون می‌دانیم درد خواهد داشت. بنابراین پرهیز می‌کنیم؛ پرهیز از مرکز عدم می‌آید و در ذات ما وجود دارد. پرهیز برای کسی که فضاگشایی می‌کند کاملاً طبیعی است و هر لحظه به‌طور اتوماتیک انجام می‌شود.

مولانا از عبارت پرهیز در جاهای مختلف استفاده می‌کند، در قرآن اصطلاح «اتَّقُوا» مرتب تکرار می‌شود.

هر موقع ما قدرت پرهیز داریم نشان می‌دهد که به خدا زنده شده‌ایم، پس اتَّقُوا یا پرهیز بسیار مهم است، ما باید مرتب پرهیز را در زندگی مان به کار بگیریم یعنی زندگی توأم با پرهیز داشته باشیم، زندگی با پرهیز واقعاً زیباست و آرامشی وصف‌ناپذیر به ما هدیه می‌دهد، شاید اوایل، پرهیز سخت باشد ولی در اثر تمرین و تکرار به‌صورت یک عادت زیبا درمی‌آید که همراه با شادی بی‌سبب است.

وقتی در هر مواردی پرهیز می‌کنیم، در این حالت یک ناظر هست که در ما پرهیز را انجام می‌دهد یعنی حالت مشاهده‌ای داریم و آگاه هستیم؛ به‌عنوان حضور ناظر بر ذهن نظارت داریم. این‌گونه پرهیز آگاهانه ما را بر ذهن مسلط کرده، قدرت انتخاب و اختیار به ما می‌دهد.

پرهیز به‌معنی محرومیت نیست، بلکه استفاده از قدرت اختیار و انتخابی‌ست که خداوند به ما بخشیده است، من‌ذهنی پرهیز را دوست ندارد، وقتی پرهیز می‌کنیم، شاک می‌شود، دایم ایراد می‌گیرد و فکر می‌کند پرهیز یعنی محروم بودن از زندگی خوب و به‌صورت گدا زندگی کردن. نه! منظور از پرهیز این نیست. ما می‌توانیم بهترین چیزها را داشته باشیم ولی با آن‌ها همانیده نباشیم. پرهیز یعنی از آوردن شکل فکری چیزها به مرکزمان خودداری کنیم و برحسب آن‌ها نبینیم، پرهیز یعنی با اتفاقات کار نداشتن و اتفاقات را جدی نگرفتن، اتفاقات را مبنای زندگی قرار ندادن و یا قضاوت نکردن آن‌ها، پرهیز این‌گونه موارد را منع می‌کند.



اَتَّقُوا یا پرهیز به معنی پرهیز از همانش جدید است، پرهیز از همانیدگی و آثار آن. همانیدن مادر حرص و طمع، مادر درد است، مادر دردهایی مثل: رنجش، ترس، خشم، حسادت، حس انتقام جویی، حالت سیری ناپذیری و میل به قدرت. به عنوان من ذهنی، ما قدرت را دوست داریم، مثل: قدرت اقتصادی، سیاسی یا قدرت در خانواده، ولی این قدرت واقعی نیست، این برای من ذهنی معتبر است، قدرت واقعی، قدرت معنوی است که از فضای گشوده شده می آید، ولی همانیدن فضا را می بندد. اگر کسی همانیدگی دارد بهتر است اختیارش را به دست بزرگانی مثل مولانا بسپارد، یا فضا را باز کرده و از این فضای گشوده شده، خودش انتخاب کند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اَتَّقُوا

اَتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است، که توانایی پرهیز داشته و بتواند با فضاگشایی مرکزش را عدم کند و اگر یک چیزی در بیرون توجهش را جلب کرد به سوی آن نرود. وقتی فضاگشایی می کنیم، در فضای اَتَّقُوا یعنی پرهیز از همانیدگی ها قرار می گیریم.

زندگی با پرهیز، حضور من ذهنی را در زندگی ما کم رنگ می کند و یا قدرت من ذهنی خیلی کم می شود، در این حالت فضا باز است؛ دیگر خوب و بد نمی کنیم، اتفاقات را که خداوند به وجود می آورد، بازی زندگی می دانیم و جدی نمی گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بیانداز اختیار



زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اگر توانایی خویشتن‌داری و پرهیز‌نداری، مواظب‌باش که وسیله ارتکاب زشتی‌ها مثل میل به قدرت و می‌دانم را از خود دور کنی. این نوع اختیار و آزادی عمل را رها کن، نگذار من‌ذهنی یک همانیدگی را مایه خودنمایی قرار دهد، در این صورت باید اختیار را رها کنیم و از بزرگانی مثل مولانا کمک بگیریم و بگوییم نمی‌دانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایدت، هر دو به‌هم، ز من شنو

سر بنه و دراز شو پیشِ درختِ اتقوا

ای انسان، تو باید، هم سایه، من‌ذهنی، داشته باشی هم نور یعنی مرکز عدم، هر دو لازم است؛ این طرح زندگی بوده که ما من‌ذهنی داشته باشیم، یعنی سایه درست شود، سپس با شناسایی سایه و این که ما این سایه نیستیم، نور حضور، سایه من‌ذهنی را محو کند؛ پس کمال طلب نباش، از من بشنو، به‌جای این که در ذهن باشی و تصور کنی که سایه هستی یا نور، سر من‌ذهنی‌ات را بر زمین بگذار، تسلیم شو، زیر «درخت اتقوا» دراز بکش و به من‌ذهنی بمیر؛ یعنی از همانیده‌شدن پرهیز کن و همانیدگی جدید ایجاد نکن، مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کرده و بترس از این که چیزی غیر از خداوند در مرکزت باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی با تقوا

چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

اگر مدتی از آوردن چیزها به مرکزت خوداری کرده، مرتب فضاگشایی کنی و همانیدگی جدید ایجاد نکنی، درمقابل اتفاق این لحظه مقاومت نداشته باشی و اتفاق را جدی‌نگیری، خواهی دید که با این‌گونه پرهیزها، چشم من‌ذهنی بسته خواهد



شد و چشم عدم باز می‌شود، فضا در درونت باز شده و تبدیل به دریای درّ و گوهر می‌شود، بسته‌های خرد و نیروی شفابخشی زندگی، جریان پیدا می‌کند و وارد زندگی‌ات می‌شود، فقط صبر، شکر، فضاگشایی و پرهیز است که به ما کمک می‌کند.

با احترام:

سرور از گلستان





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)